

کلام پاری سرایان معاصرین

۱- مولانا شمس الدین سیرت کلامی
ولادت: ۳ شعبان المعظم ۱۳۰۸ قمری هجری جمعه

سیند داد کمر بسته ام به ناله خود
شرازه طپشے بخش تار سا گردد
هوای بخت اگر سازگار ما گردد
عجب مله که مشت پیسے سما گردد
خود آگهی ملیبی از خود آگهان دگر
چورفته رفته خودی و اشود خدا گردد
ز خاکساری ما نیست تیره گوهر ما
چوشیشه از پنه گردد آودی صفا گردد
مقرر است که دایم گناہگاری ما
مگر چه باک ددان دل که مصطفیٰ گردد
خواب گرددش رنگ خودم به محفل او
و گرنه هر سخنم جای خود بجا گردد
فریب عشق مرا از ازل زده برده است
چگونه دل ز کف گلرخاں رها گردد

عجب مله که ساز و نواست در بزم ت بوقت
دش آگهی گردد سیرت تو به لانا گردد

نفس در سینه پیچیدم در عالم زیر پا آمد
 خوری چون وانمودم ناگهان نور خدا آمد
 رسن تابی فکرت برد ما را تا ازل و افس
 بچشم انتها دیدم که اندر ابتدا آمد
 یام شمر کردم سعی آسائش مگر آخسر
 بنزیره نخبتر قائل سبک آرام ما آمد
 من و طبل بل بهم بر وجه گل در باغ پیچیدم
 رقابت از میان برخاست چون باد صبا آمد
 نبود او بے خبر در کپش حال قیاب از من
 بسے در دیده دید نهان از چشم سرمه سا آمد

بفکر خودم صبحی درون سینه پیچیدم
 تصور کردم از یاد کسے یاد خدا آمد

بهار عافیتش آتش بجان باده خوانان زد
 سپاه مندوی زلفش در شب زنده داران زد
 بوجو چشم ز گسینش مست شد در باده بیستانی
 بغارت مایه هوش و قرار هوشیاران زد
 به تیغ غمزه گریب جگر را پاره میسازد
 ز مژگان بخیه چاک درون دلفگاران زد
 چنان طوفان شراره گام بر یاد رخسارش
 در شو بسیل استکم حنده برابره بهاران زد
 غزال آب بگویش شد دل وحشی و در ترسم
 که گوئی چشم خود نخواهش دم از خنجر گذاران زد
 کمند گیسویش اندر خم دام پریشانی
 نه تنها شمس را بندد گره بر صد هزاران زد

تضمین بر غزل حافظ شیرازی

بشد الحمد که در عشق شما تم دادند تا زمانی زمان ز در کاتم دادند
 دانی از بهر چه این حسن صقامت دادند روشن وقت سحر از غصه بختام دادند
 و اندلان ظلمت شب آب حیاتم دادند

داشتم از پس روی نبی تاب و نبی یار بی که نشنید از لب این بی ادبی
 یا قسم عشق نبی نیم شبی بی جوی چه میارک نفسی بود چه فرستده شبی
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند

ای خوش آن شب دلم از جذبت بردند بجز با قدم شاه عرب بسپردند
 خوب رویان بمانتا قدمی آمده نه بے خود از شعش بے تو خاتم کردند
 باده از جام تجلی بصقامت دادند

در ره عشق نبی چون ز دل جان گشتم بے عمل داشتم از بسکه پشیمان گشتم
 روز گلایه جو سر زلف بیهوشان گشتم چون من از مهر رخس بے خود و حیران گشتم
 خبر از واقعات و مناسبات دادند

در جنون گر چه شدم بخت و عاقل چه عجب بوی از خاک رخس آمد و صل چه عجب
 نقد قلم اگر او ساخته قابل چه عجب من اگر کام رو گشتم و خوشدل چه عجب
 مستحق بودم و اینها بزه کواتم دادند

بعد از این دست من و جان آن خوش بختار بعد از این بزم من و عشق سوزی مختار
 بعد از این روی من و خاک در آن سالار بعد از این چشم من و آینه حسن و نکار

که دما بخانه جبر از جلوه خاتم دادند
 وه که از لغت بر کیم سخن آید یاد
 چشم و ابروی نبی سوره نون سوره صاد
 تا بر دانش سیر طره و ایل کشاد
 عاشق دل شده در دام تمنا استاد
 گفت که بند نعم و غصه بخاتم دادند

کس ز در دام تو ای زاید خود بین افتاد
 کس ز بند عشق نبی بر در پی سوی نجات
 گر چه من رو سیم جهان ز غم شد آزاد
 با لقت آن روز من مژده دولت این داد

که بدان خود جفا صبر و ثباتم دادند
 عشق از ریل خودی با نذر ما بند مرا
 بیکی عشوه سر خاک لپا بند مرا
 از لغت یاد نبی چه در دلتانید مرا
 خط آزادی از حسن ممانم دادند

حیرت از روی سیه بوده و هامن آلود
 لیک چه لغت نبی لب بحد می نشکود
 در سیه کرم و پیر جرم نیند و سته سود
 بهمت حافظ و انقاس سحر خیزان بود
 که ز بند غم ایام بخاتم دادند

ب۔ سید شمس الدین عمگین

ولادت : ۱۳۲۳ ہجری قمری

۱

گر جمال یار خواہی تو دل بیدار دار
سر بہا ہوا کن بر آستانہ دلبرے
گر کشد نفست سوی دلبر شمار آن نفس جان
گفت روحی ہر کسے را بہر کما ہی ساختہ
پند سائی بخوون داد ادبش از باداد
سار خالش چون طغ دہا پریشان ساختہ
زانکہ روی خویش نہاید بجز ہشیار یار
تا دمہ در بان در کماہت دران ذہار یار
باز اگر گرداند از ونے تیس زو ہ شمار مار
عاشقان را با ہوا ی نفس شد پیکار کما
ہوش پیدا گشتند از بادہ رشامہ بخوار
عقنبہ تیران جو در کہسار بی افسار سار

انتظار نو بہار از حد گذشت و زمان سبب
بیل عمگین بنالہ از پی گل دار دار

☆